

روبور فاتح



برای آرتمیس عزیزم
ز. ف. ش

Verne, Jules سرشناسه: ورن، ژول، ۱۸۲۸-۱۹۰۵ م.
عنوان و نام پدیدآور: روبر فاتح/ژول ورن؛ ترجمه زهرا فلاح شاهرودی.
مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۲۸۵ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰-۳۹۱-۲۸۹-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Robur Le Conquérant, 2019.
موضوع: داستان‌های فرانسه — قرن ۱۹ م.
موضوع: French fiction--19th century
شناسه افزوده: فلاح شاهرودی، زهرا، ۱۳۶۴ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: PQ۲۵۰۷
رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۸
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۷۴۰۶۵۶۳

روبور فاتح

ژول ورن

ترجمة زهرا فلاح شاهرودى



نشر آفرینگان: ۲۶۱

این کتاب ترجمه‌ای است از:
Robur – le – Conquérant
Jules Verne
Le Livre de Poche, 2012



نشر آفرینگان
انتشارات قنوس
تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید،
کوچه مبین، شماره ۴، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

روبور فاتح

ژول ورن

ترجمه زهرا فلاح شاهرودی

چاپ پارمیدا

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۴۰۰

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

شابک: ۲ - ۲۸۹ - ۳۹۱ - ۶۰۰ - ۹۷۸
ISBN: 978 - 600 - 391 - 289 - 2

www.afarinegan.qoqnoos.ir

۴۸۰۰۰ تومان

فهرست

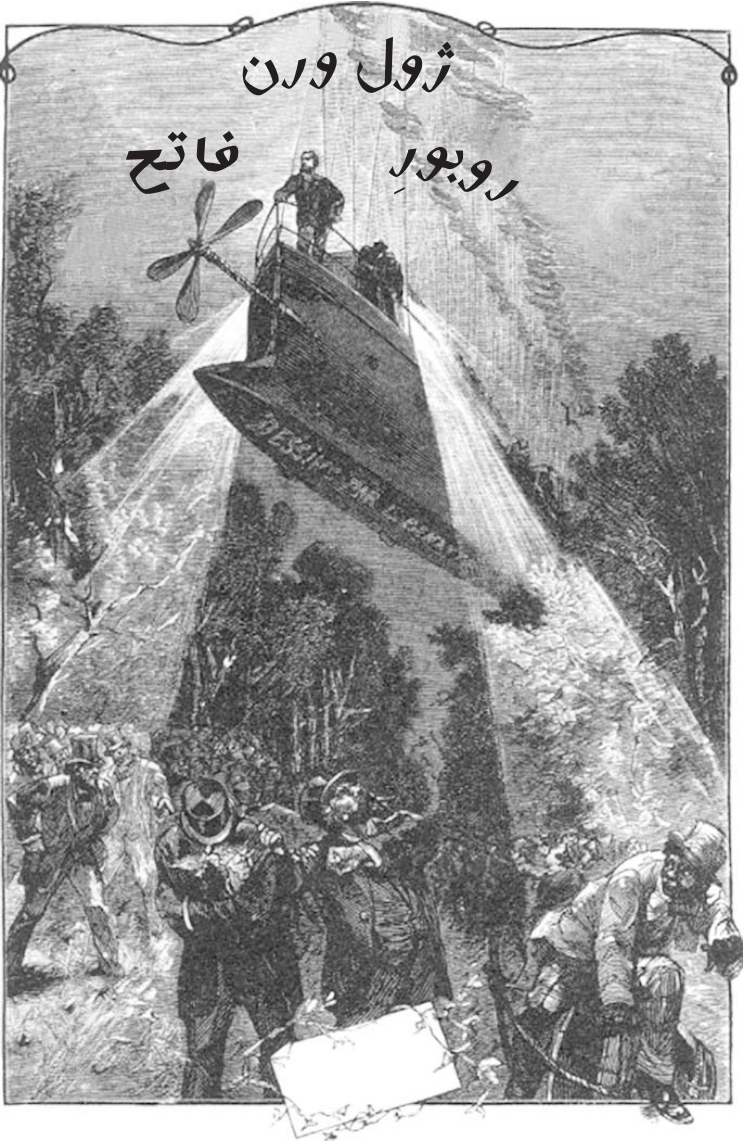
-
۱. وقتی دانشمند و غیردانشمند حیران می‌شوند ۹
۲. بحث اعضای مؤسسه ولدون بدون اتفاق نظر ۲۱
۳. وقتی تازه‌وارد نیازی به معارفه ندارد چون خودش را معرفی می‌کند ۳۵
۴. درباره فرایکولین پیشخدمت که ماه را روسفید می‌کند ۴۷
۵. وقتی دشمنی بین رئیس و دبیر مؤسسه ولدون به حالت تعلیق درمی‌آید ۵۹
۶. بهتر است مهندس‌ها، مکانیک‌ها و سایر دانشمندان بگذرند ۷۱
۷. عمو پرودان و فیل اوانز همچنان نمی‌خواهند متقاعد شوند ۸۳
۸. روبرو تصمیم می‌گیرد به سؤال مهمی که از او شده پاسخ دهد ۹۷
۹. پیمودن مسیر ده‌هزار کیلومتری که به جهشی حیرت‌انگیز ختم می‌شود ۱۱۱
۱۰. چرا و چگونه فرایکولین پیشخدمت را یدک کشیدند؟ ۱۲۷
۱۱. وقتی خشم عمو پرودان مثل مجذور سرعت افزایش می‌یابد ۱۴۵
۱۲. مهندس روبرو انگار می‌خواست برنده جایزه فرهنگستان علوم فرانسه شود ۱۵۵
۱۳. عبور عمو پرودان و فیل اوانز از روی اقیانوس بدون دریازدگی ۱۷۱

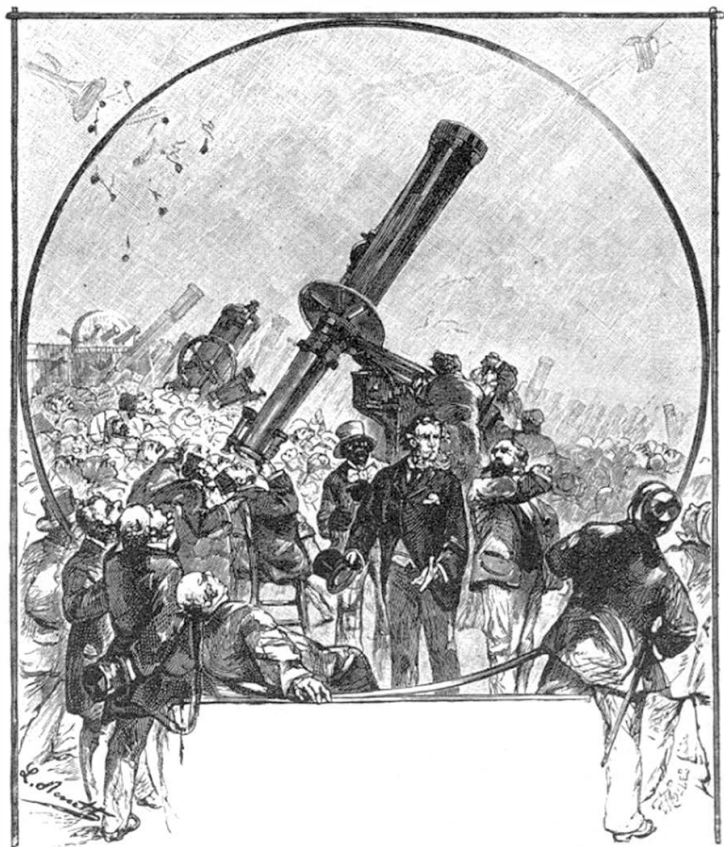
۱۴. آلباتروس کاری می کند که شاید هرگز نتوان کرد ۱۸۵
۱۵. اتفاقاتی که واقعاً ارزش نقل کردن دارند ۲۰۱
۱۶. وقتی احتمالاً خواننده به ابهامی ملال آور دچار می شود ۲۱۷
۱۷. دو ماه به عقب بازمی گردیم و نه ماه به جلو می رویم ۲۲۵
۱۸. پایان ناتمام داستانِ واقعی آلباتروس ۲۳۹
- پسگفتار ۲۵۳
- ژول ورن (۱۸۲۸-۱۹۰۵) ۲۷۵

ژول ورن

فاتح

روبوور





۵

وقتی دانشمند و غیردانشمند حیران می‌شوند

«بنگ!... بنگ!...»

دو گلولهٔ تپانچه تقریباً همزمان شلیک شد. یکی از گلوله‌ها به ستون فقرات ماده‌گاو ای اصابت کرد که پنجاه قدم آن طرف‌تر مشغول چریدن بود. البته او در این ماجرا کاره‌ای نبود.

هیچ‌یک از دو رقیب آسیبی ندیدند.

این دو جنتلمن که بودند؟ معلوم نبود و با این حال، بی‌شک فرصتی پیش آمده بود تا نامشان در تاریخ جاودانه شود. فقط می‌شود گفت که مرد مسن‌تر انگلیسی و مرد جوان‌تر آمریکایی بود. ولی می‌توانیم محلی را که نشخوارکنندهٔ بی‌آزار آخرین دسته‌علف زندگی‌اش را در آن‌جا می‌چرید دقیقاً نشان دهیم: سه مایل پایین‌تر از آبشار، در کرانهٔ سمت راست نیاگارا و نزدیک پل معلق که کرانهٔ آمریکایی را به کرانهٔ کانادایی وصل می‌کند.

مرد انگلیسی به سمت مرد آمریکایی رفت و گفت: «هنوز هم نظرم این است که رول بریتانیا^۱ بود.»

دیگری پاسخ داد: «خیر! یانکی دودل^۲ بود!»

۱. Rule Britannia: سرود میهن‌پرستانهٔ قرن هجدهم انگلستان. «Rule» به معنای فرمانروایی. — م.

۲. Yankee Doodle: سرود نظامی قرن هجدهم آمریکا. «Yankee» به مردم شمال آمریکا

اطلاق می‌شود. — م.

درگیری دوباره داشت شروع می‌شد که یکی از شاهدان — احتمالاً به نفع چهارپایان — وساطت کرد و گفت:

«فرض کنیم که رول دودل و یانکی بریتانیا بود و برویم صبحانه بخوریم!»

این سازش بین دو سرود میهن پرستانه آمریکا و انگلستان با رضایت همگان تصویب شد. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها به طرف بالای کرانه سمت چپ نیاگارا رفتند و در مهمانخانه جزیره گوت — زمین بی طرف بین دو کرانه آبشار — سر میز نشستند. از آنجایی که آن‌ها در محضر تخم مرغ‌های آب‌پز و ژامبون سستی و گوشت گاو کبابی سرد همراه با ترشی تندوتیز و چای فراوانی هستند که آبشارهای معروف به آن حسادت می‌کنند، بیش از این مزاحیشان نمی‌شویم.

به علاوه، بعید است در این داستان باز هم حرفی از آن‌ها به میان بیاید. حق با کدامشان بود؟ مرد انگلیسی یا مرد آمریکایی؟ اظهار نظر در این خصوص دشوار است. به هر حال، این دوئل نشان می‌دهد که نه تنها در برّ قدیم،^۱ بلکه در برّ جدید^۲ نیز مردم چقدر مجذوب پدیده غیر قابل توضیحی بوده‌اند که تقریباً از یک ماه پیش فکر همه را به شدت مشغول کرده بود.

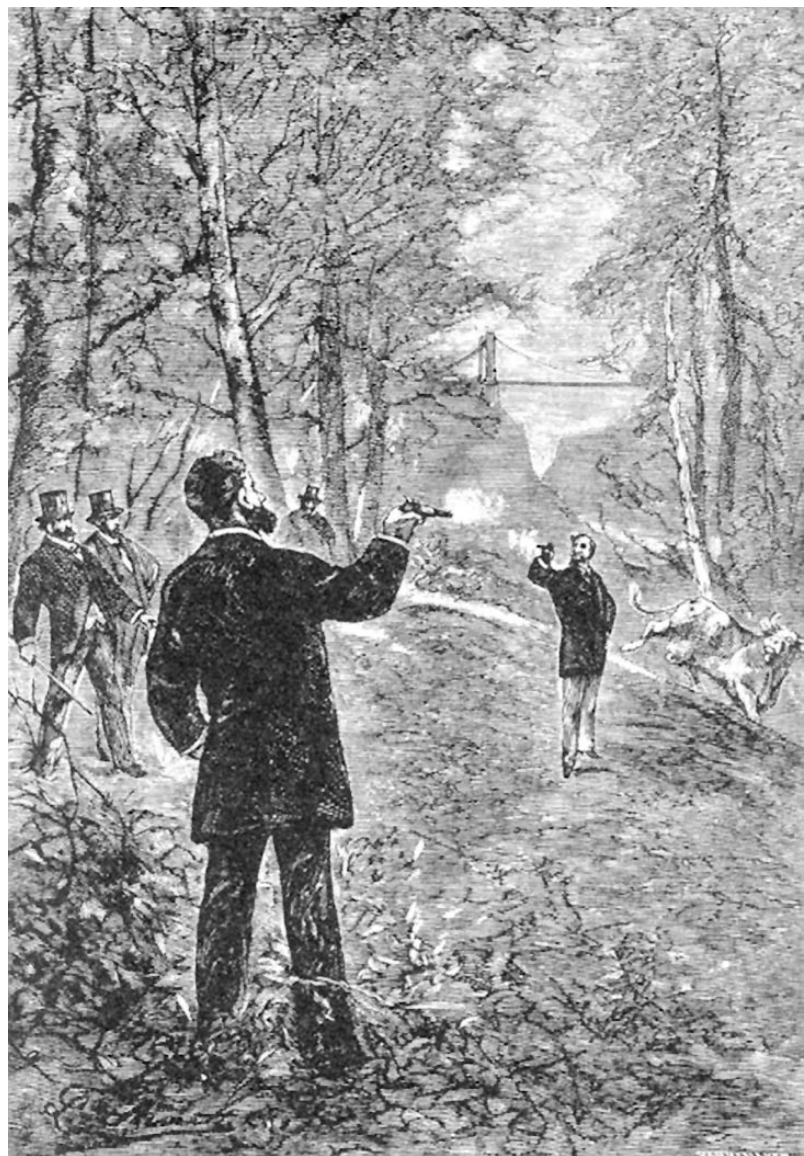
... سربر آورد و به آسمان برین بنگرد

اووید این شعر را به افتخار مخلوق انسانی سروده است. در واقع از زمان پیدایش انسان به روی کره خاکی، هرگز تا این اندازه به آسمان نگاه نشده بود.

به طور دقیق‌تر، در طول شب گذشته یک شیپور هوایی با نت‌های پرطنینش فضای این بخش از کانادا را، که بین دریاچه اونتاریو و دریاچه ایری واقع شده، پر کرده بود. برخی فکر می‌کردند یانکی دودل بوده و برخی دیگر رول بریتانیا. همین موضوع موجب درگیری بین آنگلو ساکسون‌ها شد که با صرف صبحانه در جزیره گوت به پایان رسید. خلاصه، شاید آن نوای

۱. به آفریقا و اروپا و آسیا (آفرو اوراسیا) یا نیم کره شرقی اشاره دارد. — م.

۲. به نیم کره غربی یا به طور مشخص قاره آمریکا و برخی جزایر اقیانوس اطلس و آرام و گاهی نیز قاره اقیانوسیه گفته می‌شود. — م.



هیچ یک از دو رقیب آسیبی ندیدند

عجیب هیچ‌یک از این دو سرود میهن‌پرستانه نبوده، اما آنچه هیچ‌کس درباره‌اش شک نداشته این بوده که انگار از آسمان به زمین نازل شده.

آیا باید به وجود شیپوری آسمانی اذعان کرد که فرشته یا ملک مقربی آن را می‌نوازد؟... آیا ممکن است بالن‌سوارانی شاد محض سرگرمی این ساز پرطنین را نواخته باشند؟ سازی که رنومه الههٔ پرآوازهٔ یونانی با آن هیاهوی بسیار برپا می‌کرد.

خیر! آن‌جا نه بالنی بود و نه بالن‌سواری. پدیده‌ای خارق‌العاده در ارتفاعات آسمان رخ داده بود، پدیده‌ای که به ماهیت و منشأ آن نمی‌شد پی برد. یک روز بر فراز آمریکا ظاهر می‌شد، چهل و هشت ساعت بعد بر فراز اروپا، یک هفته بعد در آسیا، بر فراز امپراتوری آسمانی.^۱ به‌راستی اگر شیپوری که عبور آن پدیده را اعلام می‌کرد، شیپور آخرالزمان نبود، پس چه بود؟

و این موضوع در تمامی کشورهای کرهٔ زمین، چه پادشاهی چه جمهوری، نگرانی‌ای ایجاد کرده بود که بایست برطرف می‌شد. اگر شما در منزلتان صداهای عجیب‌وغریب و غیرقابل توضیحی بشنوید، آیا در اسرع وقت دنبال شناسایی علت این صداها برنمی‌آید؟ و چنانچه جستجو نتیجه‌ای نداشته باشد، منزلتان را ترک نمی‌کنید تا در منزلی دیگر زندگی کنید؟ بلی، احتمالاً! ولی این‌جا منزل کرهٔ زمین بود. هیچ راهی برای ترک آن و رفتن به ماه، مریخ، زهره، مشتری یا هر سیارهٔ دیگری در منظومهٔ شمسی نبود. بنابراین چیزی که رخ داده بود بایست کشف می‌شد، اما نه در خلأ بی‌نهایت، بلکه در مناطق جوئی. در واقع، وقتی هوایی نباشد صدایی نیست و چون صدایی بود — همان شیپور کذایی! — پس این پدیده در جو اتفاق افتاده بود که چگالی‌اش با افزایش ارتفاع کاهش می‌یابد و ضخامتش گرداگرد کرهٔ زمین بیش از دو فرسنگ نیست.

طبقاً روزنامه‌ها و مجلات هزاران صفحه به این موضوع اختصاص دادند و تمامی ابعاد ماجرا را بررسی و موضوع را ساده یا پیچیده کردند، گزارش‌های راست و دروغ دادند — برای افزایش شمارگان — خوانندگان خود را ترسانند یا به آن‌ها اطمینان خاطر دادند و سرانجام مردمی را که

۱. عنوانی که در دوران باستان به امپراتوری چین اطلاق می‌شد. — م.

قدری پریشان بودند هیچان زده کردند. به این ترتیب سیاست رها شده بود و از تجارت هم خبری نبود. اما قضیه چه بود؟

به رصدخانه‌های سراسر جهان مراجعه شد. اگر رصدخانه‌ها پاسخی نداشته باشند پس چه فایده‌ای دارند؟ اگر ستاره‌شناسان که ستارگان را از صدهزار میلیارد فرسنگی تجزیه و تحلیل می‌کنند قادر به تشخیص منشأ یک پدیده کیهانی در شعاع چند کیلومتری نباشند، پس به چه کاری می‌آیند؟ به این ترتیب، در این شب‌های زیبای تابستان هرچه تلسکوپ، دوربین دوچشمی، دوربین تک‌چشمی، دوربین جیبی، عینک تک‌عدسی و عینک دوعدسی بود به سمت آسمان چرخیده بود، هرچه مربوط به چشم بود، همه ابزارهای مرتبط با هر مقیاس و بُرد، آن قدر که نمی‌توان تعدادشان را برآورد کرد. شاید دست‌کم صدها هزار. ده بیست برابر بیشتر از تعداد ستارگانی که با چشم غیر مسلح در کره سماوی می‌توان دید. خیر! هرگز خورشید گرفتگی یا ماه گرفتگی، که همزمان در تمامی نقاط جهان مشاهده می‌شود، با چنین استقبالی مواجه نشده بود!

رصدخانه‌ها پاسخ دادند، اما قانع‌کننده نبود. هر کدام نظر متفاوتی داشتند. به این ترتیب در طول هفته‌های آخر ماه آوریل و اول ماه مه، جنگی داخلی در محفل دانشمندان به پا شد.

متخصصان رصدخانه پاریس بسیار تودار بودند. هیچ‌کدام از بخش‌ها اظهار نظری نکردند. بخش ریاضیات ستاره‌شناسی به قضیه اعتنایی نکرد، بخش مطالعات فیزیک و محاسبات نصف‌النهارها چیزی کشف نکرد، بخش زمین‌سنجی متوجه چیزی نشد، بخش هواشناسی چیزی پیش‌بینی نکرد و بخش محاسبات نیز چیزی ندید. آن‌ها دست‌کم صادقانه اعتراف کردند. رصدخانه مونسوری، در ایستگاه مغناطیسی پارک سن مور نیز همین قدر صادق بودند. در اداره محاسبات جغرافیایی نیز صداقت رعایت شد. در واقع فرانسوی به معنی صادق است. در شهرستان‌ها کمی بیشتر موضوع را تأیید کردند. شاید در شب ششم تا هفتم ماه مه، نوری با منشأ الکتریکی ظاهر شده بود که مدت زمانش از بیست ثانیه تجاوز نکرده بود. در قلّه می‌دی این نور بین ساعت ۹ و ده شب ظاهر شده بود. در رصدخانه هواشناسی پوی دو دُم، بین ساعت یک و دو بامداد متوجهش شده بودند، در کوه وانسو در پرووانس بین ساعت دو و سه، در نیس بین ساعت سه و

چهار و سرانجام در سِمنوز-آلپ، بین آن‌سی، بورژ و لیمان، هنگام سحر که سمت‌الرأس روشن می‌شود، دیده شده بود.

مسلماً دلیلی برای رد کلیت این مشاهدات وجود نداشت. بی‌شک آن نور در عرض چند ساعت — به طور متوالی — در موقعیت‌های مختلف مشاهده شده بود. پس یا این نور از چندین کانون پدید آمده و از میان جوّ زمین عبور کرده بود، یا این که منبعش فقط یک کانون بوده و در این صورت این کانون می‌توانسته با سرعتی قریب به دویست کیلومتر در ساعت در حرکت بوده باشد.

اما آیا در طول روز هیچ‌وقت چیزی غیر عادی در هوا دیده شده بود؟ به‌هیچ‌وجه.

دست‌کم آیا از جوّ صدای شیپور به گوش رسیده بود؟ در فاصلهٔ طلوع تا غروب خورشید کمترین صدایی از شیپور طنین‌انداز نشده بود.

در انگلستان بسیار سردرگم شده بودند. رصدخانه‌ها نمی‌توانستند به اتفاق نظر برسند. گریونیچ نتوانست با آکسفورد به تفاهم برسد، با این‌که هر دو تأیید کردند که «چیزی نبوده».

یکی می‌گفت «خطای چشم است»، دیگری می‌گفت «خطای گوش است».

و سر این با هم جرّ و بحث می‌کردند. در هر حال به نظرشان توهم بوده. در رصدخانه‌های برلین و وین چیزی نمانده بود بحث منجر به درگیری‌های بین‌المللی شود. اما در روسیه مدیر رصدخانهٔ پولکوا و شخصاً به آن‌ها ثابت کرد که حق با هر دو بوده؛ دیدگاه مورد نظر آن‌ها برای تعیین ماهیت پدیده با هم فرق داشت: از لحاظ نظری ناممکن و از لحاظ عملی ممکن بود.

در سوئیس، در رصدخانهٔ سیوتیس، در ایالت آپنتسل، در ریگی، در گبریس، در ایستگاه‌های سن گوتار، سن برنار، یولیه، سمپلون، زوریخ، زامبلیک، واقع در رشته‌کوه‌های آلپ، از اظهار نظر دربارهٔ پدیده‌ای که هرگز کسی ندیده بود مطلقاً خودداری کردند — که بسیار منطقی است.

اما در ایتالیا در ایستگاه هواشناسی وزوو و اتنا واقع در کازا اینگلز سابق، در مونته کاوو، رصدگران در تأیید وجود این پدیده تردید نداشتند،

با توجه به این که موفق شده بودند یک روز آن را به شکل حلقه‌ای از بخار و یک شب در هیبت ستاره‌ای دنباله‌دار ببینند. وانگهی هرچه بود، مطلقاً چیزی از آن نمی‌دانستند.

در واقع، این راز داشت اهالی علم را خسته می‌کرد، همزمان به تهییج و حتی ارباب اشخاص ساده و ناآگاه ادامه می‌داد، افرادی که بنا به یکی از سنجیده‌ترین قوانین طبیعت، اکثریت جمعیت را در این جهان تشکیل داده‌اند، می‌دهند و خواهند داد. بنابراین اگر در شب بیست و هشتم تا بیست و هفتم، در رصدخانه کاتوکینو در فینمارکِ نروژ و در شب بیست و هشتم تا بیست و نهم در رصدخانه ایسفیورد در اسپیتزبرگ، از یک سو نروژی‌ها و از سوی دیگر سوئدی‌ها به اتفاق نظر نرسیده بودند که: در میانه شفق قطبی، پرنده‌ای عظیم‌الجثه یا هیولایی هوایی پدیدار شده؛ ستاره‌شناسان و هواشناسان از پرداختن به این موضوع چشم‌پوشی می‌کردند. اگرچه تعیین ساختارش ناممکن بود، دست‌کم شکی در این نبود که ذراتی را به بیرون پرتاب می‌کرده که مانند بمب منفجر می‌شدند. در اروپا نمی‌خواستند مشاهدات ایستگاه‌های فینمارک و اسپیتزبرگ را زیر سؤال ببرند. اما بین این‌ها از همه خارق‌العاده‌تر این بود که سوئدی‌ها و نروژی‌ها توانسته بودند در یک نقطه مشترک به توافق برسند.

در تمامی رصدخانه‌های آمریکای جنوبی، در برزیل، پرو، لاپلاتا، در رصدخانه‌های استرالیا، سیدنی، آدلاید و ملبورن، به این به اصطلاح کشف خندیدند و خنده استرالیایی‌ها به سرعت به یکدیگر سرایت می‌کرد.

خلاصه، فقط یکی از رؤسای ایستگاه‌های هواشناسی، با وجود نیش و کنایه‌هایی احتمالی در واکنش به راه‌حلش، با اطمینان اظهار نظر کرد. این شخص فردی چینی و مدیر رصدخانه زی‌کاوی بود که میان دشتی وسیع بنا شده بود و کمتر از ده فرسنگ با دریا فاصله داشت و از افقی گسترده و هوای پاک برخوردار بود.

او گفت: «ممکن است شیء مورد بحث فقط یک وسیلهٔ هوانوردی، یک دستگاه پرنده، باشد!»

عجب شوخی‌ای!

با این حال، اگرچه در برّ قدیم مناقشات شدیدی در گرفت، تصور کنید

در این ناحیه از برّ جدید، که ایالات متحده آمریکا قلمرو وسیعی از آن را به خود اختصاص داده، چگونه ممکن بود باشد.

می‌دانیم که یانکی‌ها راه‌های مختلف را امتحان نمی‌کنند. فقط یک راه را انتخاب می‌کنند و آن معمولاً همان راهی است که فرد را مستقیم به مقصد می‌رساند. به این ترتیب، رصدخانه‌های فدراسیون آمریکا در گفتن حقیقت امر به یکدیگر تردیدی نداشتند. اگر نظرات خود را به سرعت بیان نکردند، به این دلیل بود که در صورت لزوم بایست تغییر عقیده می‌دادند. در این مسئله بسیار بحث‌برانگیز، رصدخانه‌های واشینگتن، در ناحیه کلمبیا و رصدخانه کمبریج در ایالت دونا سخت مخالف رصدخانه کالج دارتموث در کونکتیکت و رصدخانه آن‌آرپور در میشیگان بودند. موضوع اختلافشان ماهیت جسم رصد شده نبود، بلکه زمان دقیق رصد بود؛ زیرا همه مدعی بودند که در یک شب و یک ساعت و یک دقیقه و یک ثانیه واحد آن را مشاهده کرده‌اند، با این که جسم سیار مرموز فقط در ارتفاع اندکی از سطح افق در حرکت بوده است. در حالی که از کونکتیکت تا میشیگان، از دونا تا کلمبیا، فاصله آن قدر زیاد است که این دو رصد صورت گرفته در زمانی واحد می‌تواند ناممکن تلقی شود.

دادلی در آلبانی، در ایالت نیویورک و وست پوینت در آکادمی نظامی، طی یادداشتی که بُعد و میل جسم مذکور در آن محاسبه شده بود، نظر همکاران خود را خطا اعلام کردند.

اما بعداً مشخص شد این رصدگران به اشتباه گفته‌اند جسم مذکور شهاب‌سنگی بوده که فقط از لایه میانی جو عبور کرده است. پس، شیء مورد بحث ممکن نبود شهاب‌سنگ بوده باشد. به علاوه، شهاب‌سنگ مذکور چگونه توانسته بود شیپور بزند؟

و البته بیهوده کوشیدند اصوات گوشخراش این شیپور را در زمره خطاهای شنوایی قرار بدهند. گوش‌ها در این مورد بیشتر از چشم‌ها دچار خطا نمی‌شدند. قطعاً دیده بودند، قطعاً شنیده بودند. در شب دوازدهم تا سیزدهم ماه مه — شبی بسیار تاریک — رصدگران کالج ییل، در دانشسرای علوم شرفیلد موفق شده بودند چند گام از یک عبارت موسیقی را در

ر ماژور و میزان چهارضربی یادداشت کنند که نت به نت و ریتم به ریتم مطابق با ترجیع‌بند سرود عزیمت^۱ بوده است.

اشخاص بدله‌گو هم در واکنش به آن‌ها گفتند: «بسیار خوب! این یک ارکستر فرانسوی است که وسط جوّ برنامه اجرا می‌کند!»

اما شوخی که نشد جواب. این اظهارنظر رصدخانه بوستون بود، که شرکت فولاد آتلانتیک آن را تأسیس کرده بوده و دربارهٔ مسائل نجوم و هواشناسی در محافل علمی رفته‌رفته حرف اول را می‌زد.

سپس رصدخانهٔ سین‌سیناتی وارد قضیه شد، که سال ۱۸۷۰ روی کوه لوک‌اوت با سخاوت آقای کیلگور تأسیس شده بود و به اندازه‌گیری‌های میکرومتری جفت‌ستاره‌ها مشهور بود. مدیر رصدخانه در کمال حسن نیت اظهار کرد که قطعاً چیزی وجود داشته، یعنی یک جسم سیار ناشناخته در فواصل زمانی نسبتاً نزدیک در نقاط مختلف جوّ ظاهر شده، اما دربارهٔ ماهیت این جسم سیار، ابعادش، سرعتش و خط سیرش، اظهارنظر ناممکن است. در این هنگام بود که روزنامهٔ بسیار پرمخاطب نیویورک هرالد یادداشت بی‌نام زیر را از یکی از مشترکان خود دریافت کرد:

رقابت چند سال قبل دو وارث آقای بگوم دو راجینارا را فراموش نکرده‌ایم که آن‌ها را به جان هم انداخت؛ دکتر سارازن فرانسوی در شهرک فرانسویل و مهندس هر شولتز آلمانی در شهرک اشتال‌اشتات، که هر دو شهرک در بخش جنوبی اورگن در آمریکا واقع شده‌اند.^۲

علاوه بر این فراموش نکرده‌ایم که هر شولتز برای نابودی فرانسویل سلاح وحشتناکی پرتاب کرد که قرار بود در شهرک فرانسوی سقوط و در یک چشم به هم زدن آن‌جا را با خاک یکسان کند.

و البته بعید است فراموش کرده باشیم که شتاب اولیهٔ آن سلاح هنگام خروج از دهانهٔ توپ مهیب به‌درستی محاسبه نشده بود و با سرعتی شانزده برابر بیشتر از پرتابه‌های معمولی — حدود صدوپنجاه فرسنگ در ساعت — پرتاب شد، ولی روی

۱. سرود انقلابی فرانسوی که زمان جنگ جهانی اول و هنگام اعزام سربازان به جبهه اجرا می‌شد. — م.

۲. اشاره به شخصیت‌های رمان دیگری از ژول ورن به نام پانصد میلیون ثروت بگوم (سال ۱۸۷۹). — م.

زمین سقوط نکرد و مثل یک شهاب‌سنگ به گردش درآمد، و حتماً تا ابد در اطراف کرهٔ ما در گردش می‌ماند.

فکر نمی‌کنید جسم مورد بحث، که وجودش را نمی‌توان انکار کرد، همان سلاح باشد؟

مشترک نیویورک هرالد بسیار خبره بوده، ولی تکلیف شیپور چه می‌شود؟... در پرتابهٔ هر شولتز شیپوری وجود نداشت!

به این ترتیب همهٔ این توضیحات چیزی را توضیح نمی‌دادند و همهٔ این رصدگران به درستی رصد نمی‌کردند.

فرضیه‌ای که مدیر زی‌کاوی مطرح کرد هنوز به قوت خود باقی مانده بود. نباید گمان کرد که سرانجام ساکنان برّ قدیم و جدید قانع شدند. خیر! مباحثات با شدت بیشتر ادامه پیدا کرد، بدون این که اتفاق نظر حاصل شود. با این حال، وقفه‌ای پیش آمد. چند روز گذشت بدون این که شیء، شهاب‌سنگ یا هر چیز دیگر ظاهر شود، بدون این که هیچ صدای دیگری از شیپور در هوا به گوش برسد. یعنی جسم مذکور در نقطه‌ای از کرهٔ زمین، مثلاً در دریا، افتاده بود که پیدا کردن ردی از آن دشوار بود؟ آیا به اعماق اقیانوس اطلس، اقیانوس آرام یا اقیانوس هند سقوط کرده بود؟ در این زمینه چطور می‌شد اظهار نظر کرد؟

اما پس از آن، بین دوم تا نهم ژوئن اتفاقات جدیدی رخ داد که نمی‌شد صرفاً بر مبنای وجود پدیده‌ای کیهانی علتشان را توضیح داد.

ظرف مدت یک هفته، هامبورگی‌ها در نوک برج سن میشل، ترک‌ها روی بلندترین منارهٔ مسجد ایاصوفیه، روئنی‌ها در نوک فلزی کلیسای جامع، استراسبورگی‌ها در نوک مانستر، آمریکایی‌ها بالای سر مجسمهٔ آزادی، در ورودی هادسن و در نوک بنای یادبود واشینگتن در بوستون، چینی‌ها بالای معبد پانصد جن در کانتون، هندوها روی طبقهٔ شانزدهم هرم معبد تانجور، سن پی‌تیرینی‌ها روی صلیب سن پی‌یر رم، انگلیسی‌ها روی صلیب سن پل لندن، مصری‌ها در زاویهٔ حاد هرم بزرگ جیزه، و پارسی‌ها روی برقگیر برج آهنین سیصدمتری نمایشگاه ۱۸۸۹^۱ توانستند پرچمی را

۱. منظور برج ایفل است که آن زمان ساختش هنوز تکمیل نشده و نامش برج سیصدمتری بود. — م.

ژول ورن ♦ ۱۹

مشاهده کنند که بر فراز هر یک از این نقاط، که به سختی قابل دسترسی است، به اهتزاز درآمده بود.

و این پرچم پارچه‌ای سیاه‌رنگ منقش به ستارگان بود با خورشیدی زرین در مرکزش.



بحث اعضای مؤسسه ولدون بدون اتفاق نظر

«و نخستین شخصی که خلاف این را بگوید...»
«واقعاً... البته اگر مجال گفتن باشد، می گوید!»
«و با وجود تهدیدهای شما!...»
«مراقب حرف زدنتان باشید، بت فین!»
«شما هم همین طور، عمو پرودان!»
«من فکر می کنم ملخ نباید عقب باشد!»
پنجاه نفر با اتفاق نظر و صداهای درهم آمیخته گفتند:
«ما هم همین طور!... ما هم همین طور!»
فیل اوانز فریاد زد:
«خیر! ... جلو هم نباید باشد!»
پنجاه نفر دیگر مثل قبلی ها محکم و یکصدا گفتند:
«جلو نباشد!»
«هیچ وقت نظرمان با هم یکی نمی شود!»
«هیچ وقت! هیچ وقت!»
«پس چرا بیهوده مشاجره کنیم؟»
«این مشاجره نیست!... مذاکره است!»

پاسخ‌های دندان‌شکن، اعتراض‌ها، داد و فریادهایی که سالن اجتماعات را از یک ربع قبل پر کرده بود قابل تصور نیست. در واقع این سالن، بزرگ‌ترین اتاق مؤسسه ولدون، باشگاه معروفی بود که در آمریکا، ایالت پنسیلوانیا، فیلادلفیا، خیابان والنات، واقع شده بود. بگذریم، روز گذشته، برای انتخاب یک مشعل گازی، گردهمایی عمومی و تجمعات پرسروصدایی در شهر برگزار شد و بین اشخاص زد و خورد صورت گرفت و جوش و خروشی به پا شد که هنوز فروکش نکرده بود و شاید این هیجان مفرطی که اعضای مؤسسه ولدون از خود نشان می‌دادند از همان‌جا نشئت گرفته بود. با این حال، این فقط یک جلسه ساده «طرفداران بالن» بود و آن‌ها درباره مسئله هدایت بالن‌ها بحث می‌کردند که همچنان — در آن زمان — مهیج بود.

ماجرای یکی از شهرهای ایالات متحده اتفاق افتاد، شهری که سرعت توسعه آن حتی از نیویورک، شیکاگو، سین سیناتی و سان‌فرانسیسکو بیشتر بود، با این که نه بندر است، نه مرکز استخراج زغال‌سنگ و نفت، نه شهرک صنعتی حومه‌ای، نه پایانه مرکزی خطوط آهن؛ شهری بزرگ‌تر از برلین، منچستر، ادینبورگ، لیورپول، وین، پترزبورگ، دوبلین؛ شهری با پارکی بسیار بزرگ که هفت پارک بزرگ پایتخت انگلستان در آن جا می‌گیرد؛ شهری که در حال حاضر نزدیک به یک میلیون و دویست هزار نفر جمعیت دارد و گفته می‌شود چهارمین شهر بزرگ دنیا بعد از لندن، پاریس و نیویورک است.

فیلادلفیا شهری است با خانه‌های مرمری و منحصر به فرد و ساختمان‌های دولتی‌ای که رقیب ندارد. مهم‌ترین کالج بر جدید، کالج جیرارد، واقع در فیلادلفیاست. بزرگ‌ترین پل آهنی دنیا پلی است که روی رودخانه اسکوکل بنا شده و در فیلادلفیاست. زیباترین معبد فراماسونری، معبد ماسونی، واقع در فیلادلفیاست. و بالاخره بزرگ‌ترین باشگاه هواداران ناوبری هوایی در فیلادلفیاست. و اگر بخواهیم در این شب دوازدهم ژوئن سری به آن‌جا بزنیم شاید محض سرگرمی چیزهایی در آن پیدا شود. در این سالن بزرگ، حدود صد نفر طرفدار بالن که همگی کلاه بر سر داشتند، تحت نظارت یک رئیس و یک دبیر که دستیارش بود و یک خزانه‌دار، شلوغ می‌کردند، در تکاپو بودند، سرودست تکان می‌دادند، حرف

می‌زدند و بحث و مشاجره می‌کردند. حرفه آن‌ها به‌هیچ‌وجه مهندسی نبود. خیر، فقط اشخاصی بودند که به هر چیز مرتبط با استاتیک گازها علاقه داشتند، البته آن‌ها دوستدارانی متعصب و به‌ویژه دشمن کسانی بودند که می‌خواستند دستگاه‌های «سنگین‌تر از هوا»، وسایل پرنده، کشتی‌های هوایی و غیره را در مقابل هواپیست‌ها قرار دهند. این‌که این انسان‌های شریف زمانی بتوانند بالن هدایت کنند دور از ذهن نیست. اما به هر حال رئیسشان برای هدایت خود آن‌ها با مشکلاتی مواجه بود.

این رئیس که در فیلادلفیا همه او را می‌شناختند عمو پرودان معروف بود. معنی نام خانوادگی‌اش محتاط و لقبش عمو بود، که جای تعجب نداشت، چون در آمریکا می‌شود بدون داشتن برادرزاده عمو بود. آن‌جا می‌گویند عمو، کما این‌که در جاهای دیگر به شخصی که واقعاً پدر کسی نیست می‌گویند پدر.

عمو پرودان شخصی مهم بود و برخلاف نام خانوادگی‌اش به شجاعت معروف بود و بسیار ثروتمند، که امتیازی مضاعف است، حتی در ایالات متحده. مگر غیر از این هم ممکن بود باشد، آن هم در حالی که صاحب بخش بزرگی از سهام آبشار نیاگارا بود؟ در آن زمان یک شرکت مهندسی برای بهره‌برداری از آبشارها در بوفالو تأسیس شده بود. کسب‌وکاری فوق‌العاده. هفت‌هزار و پانصد متر مکعب آبی که در هر ثانیه از نیاگارا فرومی‌ریزد، هفت میلیون اسب بخار انرژی تولید می‌کند. این انرژی عظیم بین تمامی کارخانه‌هایی که در شعاع پانصد کیلومتری آبشار قرار داشتند تقسیم می‌شد و بخشی از درآمد حاصل از آن که سالی یک میلیارد و پانصد میلیون فرانک بود به صندوق مؤسسه و به‌ویژه به جیب عمو پرودان سرازیر می‌شد. به‌علاوه او مجرد بود، ساده هم زندگی می‌کرد و فقط یک پیشخدمت به نام فرایکولین داشت که چندان لیاقت خدمت به این ارباب جسور را نداشت. خوب، این هم جزو استثنائات بود.

ناگفته پیداست که عمو پرودان دوستانی داشت، چون ثروتمند بود؛ البته دشمنانی هم داشت، چون رئیس باشگاه بود. در میان اشخاصی که به موقعیت او حسادت می‌کردند باید به سرسخت‌ترین آن‌ها اشاره کنیم که دبیر مؤسسه ولدون بود.

این شخص فیل اوانز بود. او هم بسیار ثروتمند و صاحب والتون وایچ، کارخانه مهم ساعت‌سازی، بود که روزی پانصد دستگاه مکانیکی تولید می‌کرد و محصولاتی قابل مقایسه با بهترین ساعت‌های سوییسی ارائه می‌داد. بنابراین می‌شد فیل اوانز را یکی از خوشبخت‌ترین مردان عالم و آمریکا به شمار آورد، اگر موقعیت عمو پرودان در بین نبود. او هم مثل عمو چهل و پنج ساله، مثل او کاملاً سالم و سرحال، مثل او از جسارتی بی‌چون و چرا برخوردار بود و مثل او چندان تمایلی به تاخت زدن مزایای قطعی تجرد با مزایای نامعلوم تأهل نداشت. آن‌ها دو مرد بودند که برای درک متقابل ساخته شده بودند ولی یکدیگر را درک نمی‌کردند، و باید گفت هر دو شخصیت بسیار خشنی داشتند، یکی شان که عمو پرودان باشد گرم بود و دیگری سرد.

و چطور شد که فیل اوانز به عنوان رئیس باشگاه تعیین نشد؟ آرای او و عمو پرودان دقیقاً با هم برابر بود. بیست مرتبه رأی‌گیری شده بود و عین بیست مرتبه هیچ‌کدام حایز اکثریت آرا نشده بودند. وضعیت کلافه‌کننده‌ای که می‌توانست بیشتر از عمر این دو نامزد ریاست تداوم داشته باشد. بنابراین شخصی از اعضای باشگاه پیشنهاد کرد یکی را از میان آن دو انتخاب کنند. آن شخص جم سیپ، خزانه‌دار مؤسسه ولدون، بود. جم سیپ گیاه‌خواری ثابت‌قدم بود، به عبارت دیگر یکی از آن گیاه‌بازها، از آن‌هایی که از هرگونه ماده غذایی حیوانی و نوشیدنی الکلی تخمیری پرهیز می‌کنند؛ نیمه برهمن، نیمه مسلمان، رقیب نیومن‌ها، پیتمن‌ها، واردها و دیوی‌ها که از چهره‌های مشهور فرقه این سبک مغزهای بی‌آزارند.

در این خصوص، یکی دیگر از اعضای باشگاه، ویلیام تی فوربس از جم سیپ پشتیبانی کرد، او صاحب کارخانه‌ای بزرگ بود که در آن از فراوری پارچه‌های کهنه با اسید سولفوریک گلوکز تولید می‌کنند، به این ترتیب امکان تولید شکر با استفاده از لباس‌های کهنه فراهم می‌شود. این ویلیام تی فوربس مردی بسیار موقر و پدر دو پیردختر جذاب به نام‌های میس دورتی معروف به دُل و میس مارتا معروف به مَت بود که گل سرسبد بهترین جمع فیلا دلفیا بودند.

بنابراین به پیشنهاد جم سیپ، که ویلیام تی فوربس و چند نفر دیگر

از آن حمایت کردند، تصمیم گرفته شد رئیس باشگاه را از طریق «نقطه وسط» تعیین کنند.

در واقع، این شیوه انتخابات ممکن است در همه مواردی که موضوع انتخاب فرد شایسته‌تر مطرح است به کار گرفته شود و بسیاری از آمریکایی‌های باشعور قبلاً به این شیوه برای برگزیدن رئیس جمهور ایالات متحده فکر کرده‌اند.

روی دو تخته کاملاً سفید، دو خط سیاه ترسیم شده بود. طول هر یک از این خطوط به لحاظ ریاضی برابر بود، زیرا با چنان دقتی تعیین شده بودند که انگار بحث بر سر ترسیم قاعده اصلی یک مثلث در عملیات مثلث‌بندی بوده باشد. به این ترتیب در همان روز، دو تخته وسط سالن اجتماعات گذاشتند و دو رقیب به یک دارت باریک مسلح شدند و همزمان به سمت تخته‌ای رفتند که به هر یک از آن‌ها اختصاص داده شده بود. هر کدام از دو رقیب که دارتش را نزدیک‌تر به نقطه وسط خط پرتاب می‌کرد، رئیس مؤسسه ولدون می‌شد.

لازم به گفتن نیست که عملیات بایست یکباره بدون نشانه‌گیری و بدون ورن‌انداز و فقط با اعتماد به چشم انجام می‌شد. به اصطلاح چشمشان همچون عقاب بود و همه چیز آماده.

درست همان لحظه‌ای که فیل اوانز دارتش را پرتاب کرد عمو پرودان هم دارتش را پرتاب کرد. سپس اندازه‌گیری کردند تا مشخص شود کدام یک از دو رقیب به نقطه وسط نزدیک‌تر زده‌اند.

خارق‌العاده بود! دقت عمل دو رقیب آن‌چنان زیاد بود که اندازه‌گیری‌ها تفاوت قابل ملاحظه‌ای نشان نمی‌داد. اگرچه به نقطه وسط که از لحاظ ریاضی تعیین شده بود نزدیک بودند، دو دارت فاصله نامحسوسی با آن داشتند و این فاصله برای هر دو یکسان به نظر می‌رسید.

در نتیجه مجمع به دردرس بزرگی افتاد.

خوشبختانه یکی از اعضا به نام تراک میلتر اصرار کرد تا اندازه‌گیری مجدد با استفاده از خط‌کشی انجام شود، که به وسیله دستگاه میکرومتری آقای پرو درجه‌بندی شده و امکان تقسیم میلیمتر به هزار و پانصد قسمت را فراهم می‌کند. این خط‌کش که یک‌هزار و پانصد میلیمتر را اندازه می‌گرفت و به وسیله قطعه‌ای الماس علامت‌گذاری شده بود، برای



عمو پرودان دارتش را پرتاب کرد

اندازه‌گیری مجدد استفاده شد و بعد از قرائت قسمت‌ها با میکروسکوپ، مجمع به نتایج زیر دست یافت:

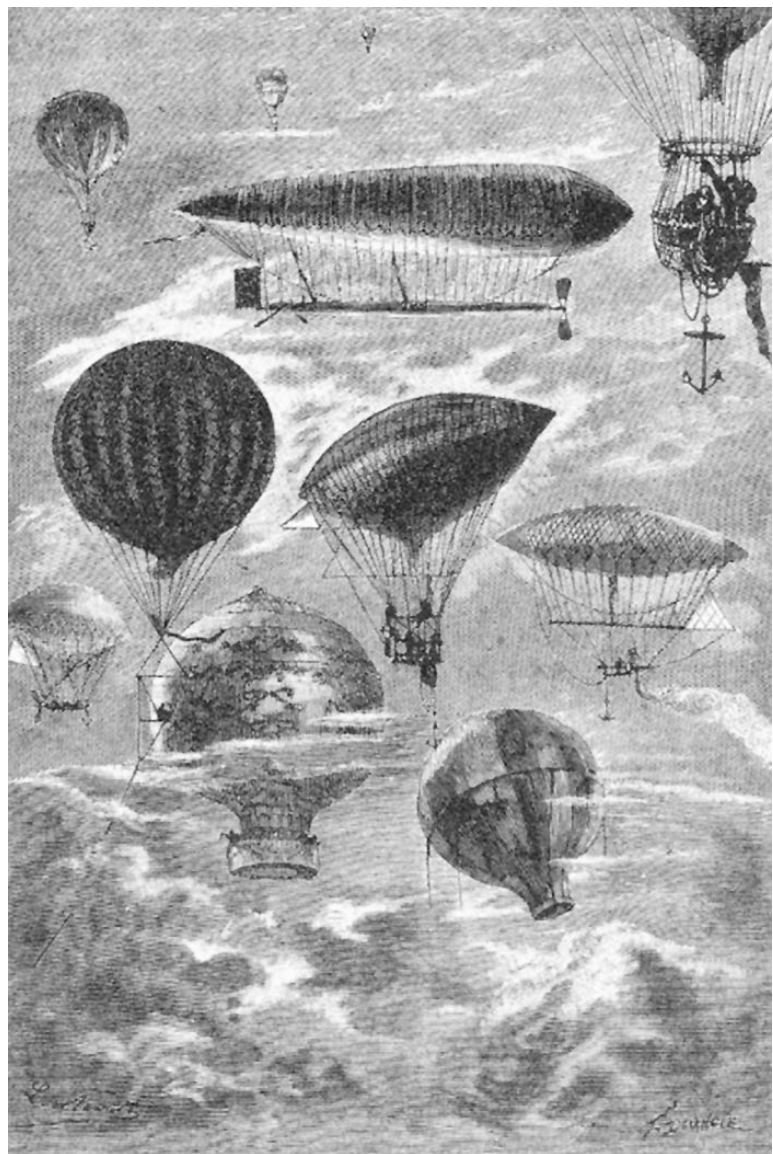
عمو پرودان به اندازه کمتر از $\frac{6}{1500}$ میلیمتر به نقطه وسط نزدیک شده بود و فیل اوآنز به اندازه کمتر از $\frac{9}{1500}$ میلیمتر.

به این ترتیب بود که فیل اوآنز دبیر مؤسسه ولدون و عمو پرودان به عنوان رئیس باشگاه اعلام شد.

فقط یک اختلاف $\frac{3}{1500}$ میلیمتری کافی بود تا فیل اوآنز از عمو پرودان کینه‌ای به دل بگیرد که نمی‌شد مخفی‌اش کرد.

در آن دوران، پس از آزمایش‌های صورت‌گرفته در ربع آخر قرن نوزدهم، در زمینه بالن‌های هدایت‌شونده پیشرفت‌هایی حاصل شده و از سبدهای بالنی مجهز به ملخ‌های پیشران نتایج قابل توجهی به دست آمده بود. بالن‌های خریزه‌شکل آقایان آنری ژیفار در سال ۱۸۵۲، دوپویی دو لوم در سال ۱۸۷۲، برادران تیساندیه در سال ۱۸۸۳، و کاپیتان کربس و رنار در سال ۱۸۸۴ چنین سبدهایی داشتند. اما اگر این دستگاه‌های غوطه‌ور در جو سنگین‌تر از خودشان، که به زور یک ملخ به حرکت درمی‌آمدند و با وزش باد منحرف می‌شدند و حتی با یک نسیم مخالف سر جای اولشان بازمی‌گشتند، واقعاً «هدایت» می‌شدند، چنین توفیقی فقط به لطف شرایط بسیار مطلوب حاصل می‌شد. در سالن‌های وسیع محصور و سرپوشیده، عالی! در جو آرام، بسیار خوب! در معرض بادی ملایم با سرعت پنج شش ثانیه، قابل قبول! اما در مجموع عملاً هیچ نتیجه‌ای به دست نیامده بود. در بادی با سرعت آسیاب بادی — هشت متر در ثانیه — این دستگاه‌ها تقریباً بی‌حرکت می‌ماندند؛ در باد شدید — ده متر در ثانیه — عقب‌عقب می‌رفتند؛ در طوفان — بیست و پنج تا سی متر در ثانیه — مثل یک پر سوار بر باد می‌رفتند؛ وسط یک تندباد — چهل و پنج متر در ثانیه — خطر تکه‌پاره شدنشان محتمل می‌بود و بالاخره در گردبادی که با سرعت صد متر در ثانیه حرکت می‌کند احتمالاً هیچ قطعه‌ای ازشان باقی نمی‌ماند.

بنابراین مشخص شد که اگرچه پس از آزمایش‌های پرسروصدای کاپیتان کربس و رنار، بالن‌های هدایت‌شونده سرعتی اندک پیدا کردند، فقط آن قدری بود که در مقابل نسیمی سبک مقاومت کنند. در نتیجه استفاده عملی از این شیوه حمل و نقل هوایی تاکنون امکان‌پذیر نشده است.



مسئله بالنها

به هر صورت در کنار مشکل هدایت بالن‌ها، یعنی روش‌هایی که برای بهبود سرعت به کار گرفته شده، پیشرفت در زمینهٔ موتورها به نحو غیرقابل مقایسه‌ای سریع‌تر بوده است. به تدریج موتورهای برقی جایگزین ماشین‌های بخار آنری ژیفار و کاربرد نیروی عضلانی دستگاه دوپویی دو لوم شدند. باتری پتاسیم بی‌کرومات برادران تیساندیه، که عامل بالابرندهٔ ولتاژ بود، سرعت را به چهار متر در ثانیه رساند. دستگاه دینامی-برقی کاپیتان کریس و رنار، با ایجاد نیرویی برابر با دوازده اسب بخار، سرعت متوسط شش متر و نیم را ثبت کرد.

بنابراین در راه این موتورها، مهندسان و متخصصان برق به دنبال نزدیکی هرچه بیشتر به کمال مطلوب بودند که می‌شد آن را «اسب بخار در محفظهٔ ساعت مچی» نامید. به این ترتیب رفته‌رفته نتایج باتری‌ها، که کاپیتان کریس و رنار رازش را مخفی نگه داشته بودند، پشت سر گذاشته شد و پس از آن‌ها بالن‌سواران توانستند از موتورهای استفاده کنند که سبک‌تر و در عین حال قدرتشان بیشتر بود. و این مایهٔ دلگرمی هوادارانی بود که به کاربرد بالن‌های هدایت‌شونده اعتقاد داشتند. و با این حال اذهان منطقی بسیاری نیز از پذیرش این کاربرد خودداری می‌کردند! در واقع اگر بالن با یک نقطهٔ اتکا در هوا مواجه شود، موقعیتش به همان جوئی وابسته است که کاملاً در آن غوطه‌ور است. در چنین وضعیتی چگونه جرم بالن که این چنین تحت فشار جریانات جوئی است ممکن است در مقابل بادهای ملایم مقاومت کند، هر چقدر هم پیشران‌هاش قدرتمند باشد؟

این پرسش همیشه مطرح بود، اما امیدوار بودند با استفاده از دستگاه‌های بزرگ راه‌حلی برایش بیابند.

با این حال، به نظر می‌رسید در رقابت بین مخترعان در جستجوی موتوری قدرتمند و سبک، آمریکایی‌ها بیش از سایرین به کمال مطلوب نزدیک شده‌اند. یک وسیلهٔ دینامی-برقی، که مبنای آن استفاده از یک باتری جدید و ترکیبش هنوز یک راز بود، از مخترعش خریداری شد که شیمیدانی بود اهل بوستون و تا آن موقع ناشناس. طبق محاسباتی که با کمال دقت صورت گرفته و نمودارهایی که در نهایت صحت استخراج شده بود، به نظر می‌رسید با این وسیله که ملخی با اندازهٔ مناسب را به حرکت درمی‌آورد می‌توان به جابه‌جایی هجده تا بیست متر در ثانیه رسید. در حقیقت فوق‌العاده بود!

عمو پرودان در حالی که آخرین بسته صد هزار دلاری را برای پرداخت مبلغ اختراع، در ازای یک رسید مطابق تشریفات قانونی، به مخترع تحویل می‌داد، افزود: «و گران نیست!»

مؤسسه ولدون بی‌درنگ دست‌به‌کار شد. وقتی بحث تجربه در میان باشد، که ممکن است کاربرد عملی داشته باشد، پول بی‌محابا از جیب‌های آمریکایی‌ها بیرون می‌آید. وجوه سرازیر شدند، حتی بدون این که نیاز به تشکیل شرکت سهامی باشد. سیصد هزار دلار — به عبارتی یک میلیون و پانصد هزار فرانک — با اولین فراخوان به صندوق مؤسسه واریز شد. کار به سرپرستی مشهورترین بالن‌سوار ایالات متحده، هری دلبیو تیندر، آغاز شد، کسی که نام خود را به سبب سه پرواز در میان هزاران مورد جاودانه کرد: اولین بار که طی آن تا دوازده هزار متر رسید، بالاتر از گی لوساک، کاکسول، سیول، کروسه اسپینلی، تیساندیه، گلی‌شر؛ دومین بار که طی آن کل آمریکا را از نیویورک تا سان‌فرانسیسکو پیمود و صدها فرسنگ از مسیرهای نادار، گذار و بسیاری دیگر را پشت سر گذاشت، علاوه بر مسیر جان وایز که هزار و صدوپنجاه مایل بین سنت لوئیس تا جفرسون را پیموده بود و بالاخره سومین بار که با سقوطی وحشتناک از ارتفاع هزار و پانصدپایی و به قیمت رگ‌به‌رگ شدن ساده‌مچ دست راستش به پایان رسید، در حالی که پیلاتر دو روزیه، که زیاد خوش‌شانس نبود، با سقوط از ارتفاع هفتصدپایی درجا کشته شد.

در ابتدای این ماجرا، می‌شد حدس زد که مؤسسه ولدون کارها را بسیار سریع پیش می‌برد. در کارگاه ترنر در فیلادلفیا یک بالن عظیم را روی زمین گذاشته بودند و قرار بود استحکامش با فشرده‌سازی هوا تحت فشار سنگین آزمایش شود. این یکی در میان همه واقعاً شایسته نام بالن-هیولا بود.

بالن غول‌پیکر نادار چقدر ظرفیت داشت؟ شش هزار متر مکعب. بالن جان وایز چقدر ظرفیت داشت؟ بیست هزار متر مکعب. بالن ژیفار در نمایشگاه جهانی پاریس ۱۸۷۸ چقدر ظرفیت داشت؟ بیست و پنج هزار متر مکعب با شعاع هجده متر. این سه بالن را با وسیله‌های مؤسسه ولدون مقایسه کنید که حجم آن عبارت بود از چهل هزار متر مکعب و خواهید